

مصدق و حزب توده

دکتر مصطفی رحیمی

از چاپ کتاب «درد زمانه» نوشته آقای محمدعلی عموی^۱ مدت زیادی نمی گذرد. در این مدت کتاب به چاپ دوم رسیده و درباره آن چند نقد نیز نوشته شده که در یکی از آنها آمده است: «ایمان مردد عموی خیلی انسانی تر از ترندهای قاطعانه‌ی کیانوری یا امیر خسروی درباره‌ی خدمت و خیانت دیگران است.» و در بحث‌های موافق یا مخالف: «این بخت بزرگ روزگار امروز است که در آن نه يك صدا که صداهای متعددی از گذشته، پیوند با تاریخ را زنده نگاه می‌دارند.»^۲

اما آنچه درباره تاریخ معاصر به صورت کتاب نوشته شده فقط دو مصاحبه با کیانوری و کتاب آقای عموی است، همه با تفاوت اندکی در دفاع از حزب توده و نقد آقای بابک امیر خسروی در انتقاد از رهبران حزب توده. بقیه کتابی نوشته‌اند (نوشته‌های دکتر مصدق دفاع از ایشان است).

پرونده مجله «دنیای سخن» (شماره ۸۱ مورخ مهرماه ۱۳۷۷) درباره کودتای ۲۸ مرداد خواندنی است: آقای مکی اظهار نظر کرده است که «مسبب اصلی شکست نهضت ملی خود دکتر مصدق بود.» آقای دکتر ابراهیم یزدی گفته‌اند که «... در چنان وضعیتی نمی‌توانیم بگوئیم که مردم مقصر بوده‌اند.» آقای دکتر صادق زیبا کلام گفته‌اند که اگر کودتا هم نمی‌شد حکومت ملی در ظرف شش ماه «یا اگر می‌توانست خیلی دوام بیاورد يك سال دیگر» ساقط می‌شد. آقای دکتر ورجاوند گفته‌اند که کودتا «شکست ملی نبود توقف نهضت بود.» آقای دکتر علی محمد ایزدی گفته‌اند که «در نهضت ملی ایران یقیناً عوامل داخلی علل قوی تری بودند^۳ که زمینه‌ساز و بستر توفیق عوامل خارجی شدند.» آقای دکتر محمود کاشانی گفته‌اند که «کار مصدق به جایی رسید که بنا به ادعای مبلغان وی با هزینه شدن چندصد هزار دلار - که آن هم در حد شایعه است - و به حرکت درآمدن ارادل و اوباش سرنگون گردید.» و سرانجام آقای رضاعلی در

کتاب «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی»، جامعه ایران را مسئول کودتا دانسته‌اند.

در این جا منظور نقد این گفته‌ها نیست، فقط اشاره به این مطلب است که همه سرسری از «تاریخ» گذشته‌اند. تاریخ‌نویسی حساب دیگری دارد که باید حقیقتش به تفصیل ادا شود. این مقاله نیز چیزی است در ردیف همین نوشته‌ها. شاید با اندکی بیطرفی - درباره چند صفحه از کتاب آقای عموی. منظور این که، برعکس نوشته آقای مدیا کاشیگر در مجله آدینه، «صداهای متعددی که... پیوند با تاریخ را زنده نگاه می‌دارند» - جز صدای اعضای سابق و لاحق حزب توده - رسا و مؤثر نیست. امید که این نقص جبران گردد.

آقای عموی نوشته‌اند:

«اینان [جوانان چپ دو دهه ۱۳۴۰-۱۳۵۰] ذره‌ای از نقش حزب توده در ارتقای آگاهی سیاسی جامعه، و فداکاریهای فرزندان حزب نمی‌دانستند.» (ص ۳۷۵) در این جا دو نکته مطرح است. یکی آگاه کردن جامعه و دیگری فداکاریهای اعضای حزب.

باید گفت که حزب توده فقط کارگران و تا حدی دهقانان را متوجه منافع مادی خود کرد که خوشبختانه جریانی شد برگشت‌ناپذیر. اما آگاهی اولاً، و به تمامی، توجه به منافع مادی (که به جای خود مهم است) نیست؛ توجه دادن به اهمیت دموکراسی - بزرگترین سلاح معنوی توده‌ها - نیز هست، و از آن مهمتر توجه دادن به نیروی مادی و معنوی توده‌ها به قدرت خود در چارچوب ملی. از این دیدگاه، حزب توده نه تنها توده‌ها را متوجه اهمیت دموکراسی نکرد بلکه با تکرار طوطی‌وار شعار «دیکتاتوری پرولتاریا» - که عملاً چیزی جز دیکتاتوری استالین از آب درنیامد - با توجه به سابقه دیرپای استبداد در ایران، توده‌ها را بکلی از فرهنگ خویش و از همه مهم‌تر از خویشتن خویش بیگانه کرد، و این غفلتی چندجانبه بود. در این که طبقات محروم باید زندگی مادی

شایسته‌ای داشته باشند جای تردید نیست، ولی فرهنگ کهن ما می‌گوید و درست می‌گوید که حرص مال مذموم است. مارکس هم به درستی می‌نویسد که صرف بهبود وضع مادی توده‌ها هدف اصلی نیست و این کار باید با آگاهی همراه باشد.

این آگاهی چیست و در چه زمینه‌ای باید صورت پذیرد؟ جواب مارکس این است: «فلسفه سر یا مغز [جهان آینده] است و پرولتاریا دل آن» و منظور از دل، چنان که از زمینه سخن پیدا است، شور و دلاوری و شهادت است. اما این شور و شهادت اگر با قدرت مغز (خرَد) کار نکند، گذار رهرو به ترکستان خواهد بود یا به گورستان. گرچه منظور مارکس از فلسفه به ظن قوی فلسفه خود اوست، ولی خرد حکم می‌کند که ما نیز با گذشت زمان پیش آیم و آنچه را از اندیشه‌های این یک قرن ونیم پسندیده است جذب کنیم و چشم بسته دیده به گذشته نداشته باشیم، هر چند این گذشته صدوپنجاه سال پیش باشد. از زمان و زمانه عقب بودن ارتجاع است، چه صد سال پیش، چه هزار سال پیش....

در این جا می‌خواهم با اجازه خواننده کمی به حاشیه بروم و اندکی در زندگی مادی (فارغ از زندگی معنوی) به بحث بپردازم. می‌دانیم که اقتصاد سه رکن دارد: تولید، توزیع، مصرف. بورژوازی در امر تولید سنگ تمام گذاشته و می‌گذارد. لازم به توضیح نیست. رویدادها خود سخن می‌گویند. تا چند سال دیگر تلفنی به بازار خواهد آمد که پس از گرفتن شماره، تصویر مخاطب نیز روی دستگاه نقش خواهد بست و غیره....

سوسیالیسم (و نه کمونیسم) در امر توزیع ثروت نظریه‌های جالبی دارد که امید است به بسط عدالت در جهان مدد کند و از فاصله وحشتناک طبقاتی بکاهد (لوموند دیپلماتیک در یکی از شماره‌های اخیر خود نوشته بود که فقط دارایی سه نفر میلیارد در آمریکایی معادل کل ثروت فقیرترین کشورهای جهان است!)

اما بورژوازی و سوسیالیسم، هیچ‌یک درباره امر مهم مصرف سخنی ندارند. نیازهای بشر محدود نیست. آیا هر خانواده‌ای نیاز به تلفن تصویری دارد؟...

مطبوعات فرانسه می‌نویسند که یکی از رازهای پیشرفت ژاپن، قناعت مردم این کشور بود. اما اخیراً توجه زیاد به مصرف (که نام قدیم آن حرص است) دارد مردم ژاپن را به انحطاط می‌کشاند.

اگر قرار است روزی سایه عدالت بر کره زمین بیفتد، این امر بدون توجه عمیق به قناعت (که در فرهنگ ایران جایگاه والایی دارد) میسر نخواهد بود. حرص پایان‌ناپذیر است و سیری‌ناپذیر و موجب بیگانگی. تنها با قناعت می‌توان آن را چاره کرد و خرسندی فراهم آورد. هدف اصلی بشر سعادت است، نه ثروت؛ و ثروت استغنا و سعادت نمی‌آورد.

در این جا باید گفت که قناعت، یعنی رعایت تعادل در مصرف، امری است صرفاً فرهنگی و اخلاقی که فقط باید با کمک استدلال و اقتناع به مردم تلقین گردد. به کار بردن هر نوع زور و خشونت در این راه نقض غرض است و به تباهی می‌انجامد.

می‌گویند این مسائل مربوط به دیروز و امروز نیست و مربوط به «جامعه مرفه» است. می‌گویم آب را باید از سرچشمه بست. باز هم از مارکس شاهد بیاوریم:

«مارکس معتقد است که رضایت مادی فی حد ذاته هیچ‌گاه هدف واقعی طبقه انقلابی موجود نیست» و هدف واقعی انقلاب «رهانیدن نیروهای آفریننده انسان است»^۴

و «آگاهی طبقاتی» در ایران بدجوری شروع شد.

اگر جوکی گری مطلوب نیست - که نیست - این حرص لگام گسیخته «بورژوازی» هم مطلوب نیست.

امروز در ایران کارگران کارخانه‌ها و کارگاهها که حقوق ثابتی دارند مجبورند با زندگی بسازند، اما کارگران بخش خدمات

○ حزب توده نه تنها توده‌ها را متوجه اهمیت دموکراسی نکرد، که با تکرار طوطی‌وار شعار «دیکتاتوری پرولتاریا»، با توجه به سابقه دیرپای استبداد در ایران، توده‌ها را یکسره از فرهنگ خویش و از همه مهم‌تر از خویشتن خویش بیگانه کرد.

و امروز وضع بدتر از دیروز است، ستم پیروزتر و دستش درازتر.

در چنین دنیایی آیا باید به یگانگی ملت و اقوام کوشید یا به گسیختگی آنها؟

اما داستان غم‌انگیز «ارتقای آگاهی سیاسی جامعه»: می‌توان گفت که حزب توده از نظر اندیشه، پژوهندگان را از چاهی در آورد و به چاه دیگر انداخت. چاه اول را رضاشاه کنده بود: چاه بی‌خبری. اگر اطرافیان شاه کمی شعور داشتند می‌بایست با انتشار اولین شماره مجله دنیا با آوردن منطق با کمونیسیم مبارزه کنند یا دست کم با سلاح روسو و موتسکیو با آن مقابله کنند و برای ساکت کردن شاه رطب و یا بسی (نظیر حکومت ناپلئون) به هم بیاوند. این کار - منهای سفسطه آخری - چند قدم به جلو بود که می‌شد بعداً سفسطه را حذف کرد. اما افسوس که دیکتاتوری - و از جمله کمونیسیم - نه با طرز فکر معینی، بلکه با مطلق فکر مخالف است. پس در زمان رضا شاه اندیشه‌ای وجود نداشت. ولی حزب توده بعداً چه کرد؟

- اشاعه بیگانگی پرستی، و در نتیجه قطع امید مردم از خود؛

- مخالفت صریح با ملیت، تکیه گاه همه ملت و قومهای بیدار؛

- مخالفت با فرهنگ دینی و عرفانی و ترویج استالینیسیم، جنبه مبتذل لنینیسم (آن نیز ساده شده مارکسیسم)؛

- یاوه شمیران آزادیها، ره آورد نهضت مشروطه (همان قدر که درصد مشروطیت بود)؛

- جانشین کردن تعصبی «مدرن» به جای تعصب کهن؛

- تبلیغ يك جریان ضد فرهنگ تحت پوشش «فلسفه علمی»؛

- تبلیغ خشونت (لفظی و مادی) و موارد دیگر...

(بدیهی است اساسنامه و مرامنامه و برنامه کسی را گول نمی‌زند؛ اصل عمل است.)

آیا می‌توان این همه سیاهکاری را «ارتقای

به هیچ حق‌الزحمه‌ای قانع نیستند و مسئله مهم آن است که در ایران، پیوند اجتماعی، آن رشته ظریف معنوی که طبقات و گروهها و افراد را به هم پیوند می‌داد، از هم گسیخته و از و خشم و نفرت جانشین آن شده است.

البته موجب این نابسامانی‌ها تنها جناح چپ نیست ولی نیروهای چپ - تحت تأثیر کمونیسیم و مبارزه طبقاتی - آتش افروخته را افروخته‌تر کردند و چون در بند علقه ملیت نبودند و نیستند، پیوندهای اجتماعی را سست کردند.

اگر دیروز - در زمان مارکس - مبارزه طبقاتی اساس کار بود، امروز يك طرف مبارزه، امپریالیسم است و طرف دیگر همه ملت‌های محروم که نفع مشترك دارند. برای پیروزی در این کارزار نخست باید پیوندهای ملّی را استوار کرد، و سپس با دست پر و فرهنگی سرشار، آمیزه سنت‌های مستحسن کهن و اندیشه‌های مترقی و آزادی طلبانه نو، دست به دست دیگر ملت‌های ستم‌دیده داد تا امپریالیسم به لانه خود باز گردد.

در این دیدگاه، نگاه پنجاه سال پیش آقای عموئی به «ملت»‌های کردستان و آذربایجان (ص ۲۲) خانمانسوز است و نقض غرض مبارزه امروزین.

حتی در اوج نهضت ملّی ایران «توده‌های» انگلستان، خشمگین از حق طلبی مردم «درجه دومی» که از نظر آنان - غربی‌ها - من و شما هستیم، حزب کارگر را به گناه آتش ننگشودن ناو «موریشس» به آبادان، از قدرت راندند و «ایدن» آن تفاله ارتجاع را بر سر کار آوردند تا آن «دیوانه» را - که مصدق بود - به زنجیر بکشد.

و چنین بودند توده‌های وسیع آمریکایی که حزب دموکرات را ساقط کردند و کسی را به قدرت رساندند که عمری سروکارش با صف جمع و شیپور و سرب و گلوله بود و او - آیزنهاور - بود. که به دنبال وسوسه دوساله انگلستان فرمان شوم کودتا را صادر کرد.

○ خرد حکم می‌کند که با گذشت زمان پیش آیم و چشم بسته دیده به گذشته نداشته باشیم. از زمان و زمانه عقب بودن ارتجاع است، چه صدسال پیش، چه هزارسال پیش.

اما فداکاری

فداکاری در راه هدفی مقدس مطلوب است نه هر نوع فداکاری. اما هدف حزب توده چه بود؟

از مارکس شروع کنیم: هدف مارکس البته مقدس بود ولی خیلی دور و چه بسا امکان ناپذیر (جامعه بی طبقه با خصوصیات کاملاً اوتوپیایی). اما اگر هدف بسیار دور باشد، وسیله جای هدف را می گیرد (گفته مرلوبوتی و سیمون دوبووار).

معماً چو حل گشت آسان شود: شما اگر بخواید پیاده به حج بروید عمرتان در پیاده روی خواهد گذشت و جمال کعبه بر شما نامکشوف خواهد ماند، زیرا برای رسیدن به هدفی مقدس، وسیله ای نامطلوب انتخاب کرده اید. یا اگر بخواهید با سیاره فضایی به ژرفای مکان پی ببرید خطر ناپدید شدن در میان است. و چنین است سنجش آب دریا با پیمانه. اما وسیله ای که مارکس برای رسیدن به هدف پیشنهاد کرد، چه بود؟ جنگ طبقاتی معادل جنگ داخلی! جنگ خانگی!

بنابر این به رغم تردیدهای پایان عمر مارکس و انگلس، قصد مصرح لنین و هدف اصلی لنین - و به طریق اولی استالین - دامن زدن به جنگ داخلی بود (وگر نه سازمان افسری حزب توده به چه درد می خورد؟) دلیل: کوشش در راه جدا کردن آذربایجان و کردستان که با حسن سیاست قوام عملی نشد. البته چون شورشیهای معدود کمونیستی اروپا در سالهای بعد از ۱۹۱۷ بدون استثنا شکست خورد، استالین، که واقع بین تر از لنین بود، پرستش ناسیونالیسم روس را به پیشوایی خود تا حدی جانشین جنگ خانگی کشورها کرد ولی تفرقه افکندن در صفوف نیروهای مبارز همچنان دست نخورده ماند.

چنین است که مبارزه کمونیستها با نهضت های ملی رکن رکن اعتقاد آنها و هدف آنهاست نه خطا یا اشتباه ساده. آقای عمومی

استغفارهای حزب توده را از گناه مخالفت با دولت ملی مصدق به رخ ما می کشند ولی نمی گویند که دلیل مخالفت حزب توده با دولت ملی - مذهبی بازرگان چه بود؟ و دلیل این که کمونیسم برادر خود سوسیال دموکراسی را خطرناک تر از فاشیسم می شمرد؟ دلیل این که چرا طرفداران سوسیالیسمی چون راسل و سارتر و صدها نامدار دیگر «جیره خوار امپریالیسم» معرفی می شدند؟ آیا فداکاری در راه چنین هدفهایی باز هم مقدس است و مایه فخر؟

می ماند فداکاری شایان تحسین افسران توده ای به ناحق اعدام شده. ^۵ اما اینان به طوری که آخرین نامه هایشان نشان می دهد، از حزب توده و رهبران آن دل خوشی نداشته اند. وانگهی تمام مطالب این نامه ها منتشر نشده است. در خاطرات بزرگ علوی می خوانیم:

در خانه «د» با ت. م آشنا شدم. او همسر سرگرد و کیلی (عضو هیئت اجرایی سازمان نظامی حزب توده ایران...) بود. سرگرد و کیلی نامه هایی از زندان برای او فرستاده بود... او با حذف چند جمله چاپ کرده بود. این دوستان من م. و د. به او می تاخنتند که چرا اینها را حذف کردی... من گفتم که این قدر به او تنازید. زندگی او را هم در نظر بگیرید... [او] آنها را که بر علیه حزب توده بود، آنها را حذف کرده بود... ^۶

می ماند فداکاری زندانیان توده ای. می خواهم بدانم چند نفر از اینان برای حفظ شرافتشان ایستادند و چند نفر برای حزب توده؟ شما جواب بدهید.

آقای عمومی نوشته اند:

حزب توده... حزبی بوده است «غیرقانونی»، فعالیتش زیرزمینی و نیروهای انتظامی و امنیتی، به ویژه رکن دوم ستاد ارتش، با تلاشی روزافزون در پی کشف و متلاشی کردن شبکه های

○ اگر قرار است روزی

سایه عدالت بر کره زمین بیفتد، این امر بدون توجه عمیق به قناعت (که در فرهنگ ایران جای والایی دارد) میسر نخواهد بود.

نمی‌خواست آمریکا را بترساند. ثانیاً، شاه از حزب توده ترسی خرافی داشت و مصدق هم در معرض اتهام تغییر رژیم بود... وانگهی به عمل کار برآید...

به حزب توده از رسمیت یافتن، جز استفاده تبلیغاتی، سودی نمی‌رسید، ولی نهضت ملی از آن زیانها می‌دید و سیاستمداران کهنه کار انگلیس، «بچه‌های ریشدار» آمریکایی (اصطلاح دکتر مصدق) را زودتر قانع می‌کردند که «خطر روس» نزدیک است و چه بسا که آوار کودتا زودتر فرود می‌آمد...

پس پیگرد توده‌ایها در زمان مصدق نتیجه دستور شاه به دادرسی ارتش بود که مصدق بر آن کنترل نداشت. وانگهی این پیگرد چندان سخت و جدی نبود. در زمان مصدق بود که رسیدگی به جرم تبلیغ مرام اشتراکی (قانون مصوب ۱۳۱۰) در صلاحیت دادگاههای دادگستری قرار گرفت و نیمی از اختیارات دادرسی از او سلب شد.

- میدان تیر و جوخه اعدام مطلقاً مربوط به بعد از کودتاست.

آقای عمونی می‌نویسد:

کمتر این سؤال مطرح می‌شود که آیا به‌هنگام کودتا... این حزب توده بود که بر اریکه قدرت سوار بود و در خواب خرگوشی فرو رفته بود یا قدرت رسمی و دولتی در اختیار نیروهای ملی، به‌نخست‌وزیری شخص دکتر مصدق بود؟... خطای حزب توده هر چه باشد، خطای نیرویی است که در حاکمیت نیست، سهل است، اجازه حضور رسمی و قانونی در خیابانها نیز از او سلب شده است. حال آنکه در آستانه توطئه آمریکایی-انگلیسی دربار، نیروهای ملی حاکمیت را در چنگ دارند و حتی نخست‌وزیر از اختیاراتی برخوردار است که هیچ‌یک از نخست‌وزیران پیش از او از چنان اختیاراتی برخوردار نبودند (... این

سازمانی آن و به بند کشیدن کادرها و فعالان آن بوده و هستند. این حزب حتی در دوران حکومت ملی دکتر مصدق نیز از پیگرد پلیس امنیتی در امان نبوده، اساسی‌ترین زندانیان سیاسی تمامی حکومتها، و از آن جمله حکومت دکتر مصدق را توده‌ایها تشکیل می‌داده‌اند. قربانیان اکثر توطئه‌های دولتی اعضای حزب توده ایران بوده‌اند. چه در میدانهای تیر... و چه در زندانهای رژیم، آماج کینه‌توزیها همواره توده‌ایها بوده‌اند. (ص ۳۷۵)

عبارتها سخت مغشوش است و درهم. چون قسمت اول این نقل قول پس از سخن از کودتا می‌آید، خواننده جوان می‌پندارد که این بخش (از غیرقانونی کردن حزب توده و غیره) مربوط به زمان مصدق است اما در سه سطر بعد تازه سخن از «دوران حکومت ملی دکتر مصدق» به میان می‌آید و در سطر بعد باز هم صحبت «از آن جمله حکومت دکتر مصدق» می‌شود و بعد باز سخن از زندانهای «رژیم» می‌رود که معلوم نیست منظور کدام حکومت است.

برای آگاهی نسل جوان و میانه توضیح می‌دهیم:

- غیرقانونی شناختن حزب توده مربوط به سال ۱۳۲۷ است نه زمان مصدق.
- حکومت مصدق بر حکومت شاه تحمیل شده بود. در حقیقت دسته شمشیر در دست مصدق بود و تیغه شمشیر در دست شاه (تا تیرماه ۱۳۳۱ فرماندهی کل قوا در دست شاه بود).

- حزب توده در زمان مصدق در هر کار آزادی داشت و اگر قیام مسلحانه نکرد از استالین اجازه نداشت: داشتن روزنامه مرتب (توقیف‌ها شوخی بود)، آزادی هرگونه کتاب و نشریه، حق عملی هرگونه تظاهرات و غیره و غیره. اگر مصدق حزب توده را رسماً آزاد نکرد، ظاهراً علت این بود که

○ اگر دیروز مبارزه

طبقاتی اساس کار بود، امروز يك طرف مبارزه امپریالیسم است و طرف دیگر همه ملت‌های محروم که نفع مشترك دارند. برای پیروزی در این کارزار نخست باید «پیوندهای ملی» را استوار کرد، و سپس با دست پُر و فرهنگی سرشار، آمیزه سنت‌های پسندیده کهن و اندیشه‌های مترقی و آزادی طلبانه نو، دست به دست دیگر ملت‌های ستمدیده داد تا امپریالیسم به لانه خود باز گردد.

مطالب و بسیاری دیگر از نظر نسل جوان به عمد دور نگه داشته شده بود. (ص ۳۸۰)

در این چند سطر چند خطای فاحش دیده می‌شود.

۱- قدرت در دست کسی نیست که حکم رسمی در جیب دارد. قدرت در دست کسی است که زور دارد. در آستانه کودتا حزب توده ششصد افسر و درجه‌دار در اختیار داشت، همه با ایمانی که کمتر در ایران نظیر داشته است (البته ایمان مذهبی به جای خود).

بله، حزب توده دو قدرت عظیم در اختیار داشت: قدرت ایمان و قدرت نظامی. چیزی بسیار عظیم‌تر از قدرت حسن صباح! اما من گمان نمی‌کنم که مصدق حتی شصت افسر و درجه‌دار با ایمان در اختیار داشت.

علت؟ درباره وطن‌دوستی هیچ تعلیم و تبلیغ درستی صورت نگرفته بود. وطن‌دوستی زمان رضاشاه زیاد باسماه‌ای بود. وانگهی طمع شاه همه چیز را در محاق قرار داده بود. بعد از شهریور فرض ملیون این بود که ایرانی «وطن‌پرست» هست و نیازی به تعلیم و تبلیغ نیست. تکلیف حزب توده هم معلوم بود. در آن زمان همه کمونیست‌ها رو به مسکو نماز می‌خواندند.

پس مصدق جز احساس مبهم مردم شهر نشین پشتیبانی نداشت و این احساس شریف در میان خروارها عقیده به اسطوره کهن تقدیر کور و عقیده به اسطوره مدرن قدرت «انگلیسی‌ها» گم بود.

و قدرت اسطوره چنان است که حقیقت دیده‌ها و رویدادها را بکلی محو می‌کند. مصدق انگلیس را از ایران راند، ولی راندن اسطوره ولتر و پوپر می‌خواهد که نداشتیم و نداریم. (بخشی از قدرت کمونیسم نیز قدرت اسطوره است و گر نه دیده آقای عمویی حقایق را روشن‌تر می‌دید).

۲- چنان‌که اشاره شد، همه قدرتهای دولتی در دست شاه بود. او ارتش را در اختیار داشت

و «همین قدر ز جهان کسب مال و جایش بس!» به کمک ارتش در انتخابات دخالت می‌کرد و سهم عمده را می‌خواست و همین مایه اختلاف مصدق با شاه بود و گر نه مصدق در مطالبه حق قانونی نخست‌وزیر - فرماندهی کل قوا - نه هوس چکمه و واکیسل بند داشت و نه هوای سان و رژه...

۳- اما این که از حزب توده «اجازه حضور رسمی و قانونی در خیابانها سلب شده بود»، اگر بازی با کلمات نباشد يك شوخی تلخ است. حزب توده هر وقت میلش می‌کشید افراد خود را به خیابانها می‌کشاند. هر وقت کسی برای مذاکره درباره نفت از غرب می‌آمد حزب توده برای مخالفت چشم بسته در میدانها حاضر بود. البته ممانعت از جانب پلیس شاه وجود داشت ولی چون شاه - به علت ضعف عمومی - در وضع دفاعی بود، هیچ‌گاه این ممانعت موجب تعطیل تظاهرات نمی‌گردید.

۴- اما داستان «اختیارات» مصدق برای آگاهی نسل جوان می‌گویم که مصدق چند بار از مجلس اختیار قانونگذاری گرفت که اولاً برای کارهایی که به استناد آن اختیارات کرد چندان لازم نبود. ثانیاً از نظر اصول دموکراسی در آن جای حرف هست. ثالثاً این کار بر روی هم به‌زیان او و به زیان نهضت تمام شد.

دیگر آن که این اختیارات قدرت شاه را محدود نکرد و در نتیجه صوری و ظاهری بود. مصدق به استناد این اختیارات جمعی از افسران رده بالایی ارتش را اخراج کرد که این کار بلائی جانش شد، و این افسران پایگاه خیانت شاه شدند.

خلاصه آن که آقای عمویی در اینجا هم، مانند همه‌جا، قدرت شاه را نادیده می‌گیرد و این اختیارات را زیاد وسیع و عمیق جلوه می‌دهد. اگر مصدق واقعاً قدرت داشت، انتخابات دوره هفدهم مجلس را نیمه‌کاره رها نمی‌کرد. تازه، پس از آن که مصدق بعد از سی تیر ۱۳۳۱ فرمانده کل قوا شد عملاً چه قدرتی در ارتش

○ قدرت اسطوره چنان

است که حقیقت دیده‌ها و رویدادها را یکسره محو می‌کند. مصدق انگلیس را از ایران راند؛ اما راندن اسطوره ولتر و پوپر می‌خواهد که نداشتیم و نداریم.

داشت؟ افسران جمعی به فرمان طمع «شاهی» بودند و عده‌ای فریفته‌ی اسطوره‌ی کمونیسم شدند. اما مصدقی‌ها در اقلیت صرف بودند.

و ملیون پراکنده و مصدق آرمان‌پرست نه حزبی کارآمد تشکیل دادند و - از آن مهم‌تر - نه برای دموکراسی تبلیغ کردند، نه برای عدالت (کوشش خلیل ملکی به جای خود محفوظ)^۷ و نه برای وطن... و میدان را برای یکه‌تازی حزب توده خالی گذاشتند. تاریخ این خطا را برایشان - چنان که بر حزب توده - نخواهد بخشید با این تفاوت که «خطای» حزب توده مبتنی بر یک سلسله «اصول» بود و خطای ملیون ناشی از ندانم کاری.

و یک نکته‌ی دیگر: ملیون همچون گروه افسران توده‌ای مردمان نجیب شریفی بودند و هستند و در طول اسطوره و تاریخ گروه نجیبان همواره از نانجیبان فریب خورده‌اند: رستم از شغاد، اسفندیار از گشتاسب، سیاوش از افراسیاب، سامسون از دلیل، بابک از افشین، ابومسلم از عباسیان، امیر کبیر از شاه قاجار...

و مصدق نمی‌دانست پشت قیافه‌ی شاه زبون و پشت دموکراسی ظاهر فریب آمریکای چه گرگهایی پنهانند و شما - گروه افسران توده‌ای - نمی‌دانستید و شخص شما هنوز هم نمی‌دانید که پشت چاکر منشی و اطاعت‌مداری رهبران حزبی و در درون استالین چه مخزنی از جنایت و خیانت انباشته است.

و بلای دیگر، ما «آدم» ندا... شستیم؛ بخصوص در ارتش. افسران ارشد دل با شاه داشتند و در سطح پائین‌تر تقریباً همه دل‌باخته‌ی تبلیغات توده‌ای بودند. چنین بود که در آستانه‌ی کودتا کسی رئیس ستاد بود که باید در سر کلاسها باشد نه در سمت فرماندهی، و صبح روز کودتا کسی با فرمان مصدق رئیس شهربانی شد که قبلاً شرافتش را به کودتاچیان فروخته بود. با توجه به همه اینهاست که اخوان

- شاعر درد - می‌سراید

قاصدک:

ابره‌ای همه عالم شب و روز
در دلم می‌گیرند

یا:

دلم گهواره غم‌های عالم
زمشرق تا به مغرب تاب می‌خورد
اما در این چند صفحه مورد بررسی من، یک حرف حسابی هست: آقای عمویی می‌گوید که عوامل اصلی شکست کودتا مطرح نشده است. بنابراین در اینجا می‌کوشم این مسئله را در محدوده اطلاع و درک خود به اختصار روشن سازم.

عامل شماره یک این جنایت عظیم دولت انگلستان بود که از روز اول در صدد ساقط کردن مصدق بود.

عامل شماره دوم آمریکا بود که بر طرح انگلستان مهر تأیید زد و فرمان‌هایی را صادر کرد.

عامل سوم شاه بود که بی‌مشارکت او کودتا امکان‌پذیر نبود. با بودن شوروی لشکرکشی غرب به ایران امکان نداشت.

عامل چهارم اشتباه‌های مصدق بود. مهمترین این اشتباهها عبارت است از جنگ در سه جبهه: با انگلیس با آمریکا و با شاه. برنامه دولت او از نخست دو چیز بود: استیفای حقوق ایران در مسئله نفت و رو به‌راه کردن وضع انتخابات یعنی جلوگیری از دخالت شاه در آن. دکتر مصدق می‌بایست بداند که پشتیبانی اولیه آمریکا از او موقتی است و در افتادن با کمپانی‌های نفتی، دشمنی دو امپریالیسم کهنه و نو را بر ضد او بر خواهد انگيخت.

پس می‌بایستی جنگ را در دو مرحله انجام دهد، نه با هم؛ اول به سراغ شاه یا امپریالیسم برود و بعد به سراغ آن دیگری. این از اصول اولیه جنگ است. می‌بایست نهان و پنهان امپریالیسم را بشناسد و نیز خیانت و قدرت‌طلبی شاه را که به هیچ چیز جز لمن‌الملکی رضایت نمی‌داد. مهر کردن قرآن برای او بی‌ثمر بود که اعتقادی بدان نداشت. او صرفاً خرافاتی بود و همه اعتقادات دینی‌اش در

○ مصدق چندبار از

مجلس اختیار قانونگذاری گرفت که اولاً برای کارهایی که به استناد آن اختیارات کرد چندان لازم نبود؛ ثانیاً از نظر اصول دموکراسی در آن جای حرف هست؛ ثالثاً این کار بر روی هم به زیان او و زیان نهضت تمام شد.

این خلاصه می‌شد که يك دست غیبی پشتیبان اوست.

اشتباه دیگر مصدق کمک نخواستن از مردم در صبح روز بیست و هشتم مرداد بود. البته خطر برخورد وجود داشت، ولی کدام نهضتی بدون برخورد به پیروزی رسیده است؟ در جدایی آیت... کاشانی از او (که فاجعه بار بود) باید کسی اظهار نظر کند که از چندچون کار اطلاع کافی داشته باشد. من ندارم. سکوت مطلعین بی طرف خیانت به حقیقت و تاریخ است که گویی ما ملت به هیچ کدام علاقه چندانی نداریم. محکوم کردن این یا آن بدون داشتن دلیل کافی، بی انصافی است.

اما آن چند نفر اعضای جبهه ملی که سر بزنگاه به نهضت ملی خیانت کردند، گول شاه را خوردند. شاه با وعده نخست‌وزیری آنان را فریفت. همین و بس.^۸

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
اشتباه دیگر مصدق تصفیه بی موقع افسران
ارتش بود که کانونی شد برای برانداختن او
(این شد جنگ در چهار جبهه).

مصدق بر عکس می‌بایست با يك اضافه حقوق آنان را به صف افسران ملی براند. اما لشکر مصدق عبارت بود از ملت و این لشکر در سه جبهه تضعیف شد: اختلاف با آیت... کاشانی، سختی معیشت طبقه محروم (شکم گرسنه ایمان ندارد، چه رسد به هواداری) و سرانجام، در مرتبه سوم تبلیغات حزب توده.

این نیز راست است که مصدق نجیب و اهل تسامح و دموکرات، در جهان نانجیب و «دنیای دیکتاتوری» و در مقابل شاه نادان و ضد تسامح و در میان ملتی که تازه داشت طعم دموکراسی را می‌چشید، سخت شکننده بود. به گفته برشت در این دنیا باید بسیار زرنگ و اندکی «محیل» بود. ساده‌تر آن است که بگوییم باید حبله رویاه و چشم عقاب و دلاوری شیر داشت.

عامل پنجم در سقوط مصدق خیانت حزب

توده بود که علل نهادی داشت و «اشتباه» نامیدن آن خنده آور است: لنین به منشویکها برادران دیروز خود رحم نکرد، سوسیالیست‌ها را - که تمایلات مختلف داشتند و يك حزب آنان برنامه ارضی او را تدارك دیده بود - «خائن» خواند. سندیکاهای کارگری را منحل کرد. ایضاً «جبهه کارگران مخالف» را که فقط مخالف دیکتاتوری حزب لنینی بودند ولی در تمام موارد دیگر با او موافقت داشتند منحل کرد.^۹ آن وقت شما توقع دارید که شاگردان دست دومش با يك «اریستوکرات» ملت‌گرا موافق باشند؟ اما دلیل استغفارشان:

مادح خورشید مداح خود است.

و سرانجام، عامل ششم، خونسردی و کناره‌جویی مردم بود که تفصیلش بماند تا فرصتی دیگر که،

ما ز یاران چشم یاری داشتیم*

نوشتن تاریخ کار دشواری است: حسن نیت می‌خواهد و اطلاع همه‌جانبه و بی‌طرفی.

زیر نویس‌ها

۱. انتشارات انزان، ج ۲، ۱۳۷۷.
۲. آدینه، شماره ۱۳۱، ۱۶ شهریور ۱۳۷۷.
۳. تأکید افزوده شده است.
۴. خرد و سیاست، گردآوری، نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند، طرح نو، صص ۲۵۱ و ۲۵۲.
۵. گفتنی است که تنها روشنفکر غربی که به این اعدامها اعتراض کرد آلبر کامو بود.
۶. خاطرات بزرگ علوی (ضبط و ویدیویی) نوشته حمید احمدی. دنیای کتاب، ۱۳۷۷-صص ۳۸۷.
۷. در خود کتاب نام کامل اشخاص آمده است. علاقمندان مراجعه خواهند کرد.
۸. بی‌خبری جبهه ملی چنان بود که بعدها جمعیت «نیروی سوم» را به عضویت نپذیرفتند.
۹. فروختند و ناقوس صد علاقه زدند
وزین فضیحتشان شرم و عار باید و نیست (نوللی)
* این نکته به جای خود محفوظ که شکست مصدق، در عین حال، حماسه نیز بود و هست و حماسه هر چند تراژیک، باز حماسه است.

○ ملیون پراکنده و
مصدق آرمان پرست نه
حزبی کارآمد تشکیل دادند
و، از آن مهم‌تر، نه برای
دموکراسی تبلیغ کردند،
نه برای عدالت، و نه برای
وطن... و میدان را برای
یکه‌تازی حزب توده خالی
گذاشتند.